

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

دکتور سید هاشم صاعد

۱۰/۰۸/۲۸

درنگی بر :

برخی دریافت ها و رویداد های افغانستان در قرن بیستم

به کوشش سید ولید صاعد
چاپ دوم

انتشارات بامیان
لیموز - فرانسه

به ادامه گذشته:

گفتار دوم

تأثیرات پدیده های مختلف بر تفکر و ذهنیت اجتماعی

جامعه افغانستان

۱ - تاثیر فنودالیزم بر تفکر و ذهنیت اجتماعی جامعه :

تطبیق فنودالیزم قرون وسطای اروپا قطع نظر از بعضی قانونمندی های عام آن اگر خط به خط و مو به مو بر نظام فنودالیت افغانستان تطبیق شود نه تنها ما را در کشودن گره این معضل یاری نخواهد رساند بلکه نتایج واقعی نظام ارباب رعیتی افغانستان را نیز از ما خواهد ربود . تا جائیکه می بینیم نظام فنودالیت اروپا در بین شیوه تولید بردگی به قوام رسید و در موج قیام های بردگان و تلفات بی حد و حصر انسان پا به عرصه وجود گذاشت . اما تاریخ افغانستان از شیوه تولید بردگی و از اوج وراثت و قیام بردگان در خود باب نکشوده و نه اسناد و مدارک تحقیقی در دست است که جانشینی فنودالیزم را بر سر ویرانه های بردگی بازگو نماید . پس بایسته آستن این نظام جدید در لابلای انکشاف دامداری و کشاورزی به ویژه بعد از تقسیم کار و تجرید خانواده از پیکر گروه های مساوی الحقوق به قوام رسیده باشد .

آغاز مناسبات ابتدائی فئودالی را تاریخ افغانستان به سده های سوم و چهارم میلادی و رشد و استحکام آنرا به قرن های هفتم تا دهم حواله میکند . البته نه به آن رنگی که اوج فساد و بهره کشی خواجهگان اروپا قیام های خونین و گوهر آزادی را به ارمغان آورده بود .

ایجاد مالکیت خصوصی در وسایل کار ، امور خانه ، فراورده های صنایع خانگی بایستی آغازین مرحله پیدایش خانواده ، طایفه و قبیله از پیکر گروه های مشترك المنافع جامعه افغانستان باشد .

زمین به مثابه کلید اساسی و عامل تولید در تحت اقلیم نا مساعد نیاز مبرم به شبکه های آبیاری داشت که بدون کار دسته جمعی احداث آن از عهده يك و یا چند خانواده بعید به نظر میرسید . روی همین نیازمندی بود که زمین تا سده های طولانی مال مشترك جامعه به شمار میرفت . این دومین خصلتی است که فئودالیزم شرق به ویژه افغانستان را از اروپای پر آب و باران تفکیک میکند . روی همین نیاز مبرم است که در فئودالیزم افغانستان مصطلحات خاصی مانند بیگاری ، عشر ، کاریز یا قنات ، میرآب و مانند اینها به کار رفته که در دوره قرون وسطای اروپا یا اصلاً به کار نرفته و یا از لحاظ کیفی دارای اهمیت خاصی نبوده و وجود و یا عدم وجود آن در روابط زندگی اجتماعی تاثیر شگرف نداشت .

با اولین احداث بند و سد در مقابل آبهای کوهستانی افغانستان و بعداً احداث کاریز ها و سایر شبکه های آبیاری ، احساس و عواطف استفاده مشترك از زمین را از میان برد و با نخستین مهر و نشان تولید مازاد و بهره مالکانه ، اولین مرحله فئودالیزم را در تقسیم جامعه به زمیندار و بی زمین نهاد . بسط و توسعه مالکیت فئودالی دهقانان بی زمین و اشرافیت را به ارمغان آورد . سیر ارتقای فئودالیزم در شرق بنابر وسعت اراضی ، موجودیت راه های صعب العبور و کمبود آب فراوان ، اگر روزی رشد طبیعی فئودالیزم بنابر کمبود شبکه های آبیاری و ایجاد مالکیت بزرگ به تعویق می افتاد ، روز دیگر آتش جنگ های داخلی و تهاجم بیگانگان شبکه های نو بنیاد آبیاری را به خاک همسان می نمود . هرگاه هجوم جهان کشایان و خود کامگی اشرافیت بومی پیوسته ضربت خود را به رشد طبیعی جامعه افغانستان وارد می نمودند ولیک اسکندر کبیر کسی بود که از طریق آیت استعماری خود آرزوی تسخیر اذهان مردمان ما و سایر جهان را در سر می پرورانید چنانچه می گفت :

« همه نژاد ها بدون توجه به مرز و قلمرو معینی باید تحت حکومت امپراتوری واحدی درآیند تا بتوانند به زندگی سیاسی و اجتماعی خود ادامه دهند » . (۲۵)

این اولین نمونه استعماری به مفهوم انترناسیونالیستی آن بود که برتری و سروری کشور یونان را آرزو می نمود . وسعت خاک توأم با ضعف و فتور اجتماعی و زندگی در قالب متجانس ولی ناهنجار قبایلی و زیست دائمی در محیط ایستا و فاقد پویائی ، دهقانان را از مزایای مهاجرت ، اصطکاک فکری ، نو آموزی در کار کشاورزی و افزار تولید ، تبادل تجربه و در نهایت از رشد فکری به دور نگهداشت . روی همین عوامل بود که تشکیل يك دولت دیر پای به مفهوم امروز تا عصر احمد شاه به تعویق افتاد اما باز هم این دولت قادر نشد که فئودال های خود مختار و سیستم قبایلی را به کلی از بین ببرد و یا آنها را در يك واحد وسیع متحد سازد .

این پدیده به آن شدتیکه در افغانستان تا اوائل قرن بیست جریان داشت و هنوز علایم و نشانه های آنرا در مجموع افغانستان و به طور خاص در بعضی مناطق آن می نگریم ، در اروپا از قرن دهم تا اوائل قرن هفدهم روی اشکالات در ارتباطات و مواصلات ، تفرق و پراگندگی جمعیت ، ابتدائی بودن شرایط اقتصادی ، وجود نظام فئودالیتیه و تسلط امپراتوری پاپ ، ادامه داشت .

زندگی در اقتصاد بسته و طبیعی و اکتفاء به خود ، آئین و سنن قبیله ئی را تا مغز استخوان افراد به مثابه عقیدت بدیهی و ازلی پرورانیده بود که گروه های وسیع مردم را تا رسیدن به مرز ملیت های جداگانه حتی تا امروز در مناطق به خصوص خودشان حفظ نموده است .

بناءً در سیر رشد فنودالیزم افغانستان به عکس اروپا در پهلوی سلطه مالک زمین حاکمیت خون و قومیت بارها ارجحیت خود را به اثبات رسانیده که دهقان ناتوانی مادی خود را در زیر چتر هم خونی و قومیت ستر و اخفاء نموده است

انگیزه قومیت و خویشاوندی و اشتراك در رسوم ، عادات مذهبی و اجتماعی بالای فنودال هم بی اثر نمانده و روی همین انگیزه بود که فنودال با وجود استفاده و بهره کشی اکثراً دهقان را در مقابل بروکراسی و در هنگام ضرورت یاری میرسانید .

اصول بهره کشی خلاف فنودالیزم اروپا در افغانستان اشکال مختلف و متنوع داشته است که از سطح مناسبات شکل بردگی تا سطح زندگی مشترک و متساوی را بازگو میکند .

ماشین اداره فنودالیزم و روابط فی مابین فنودالان آنطوریکه « در واحد های اروپایی با تمام کشور های اروپا از طریق کنترل امپراتوری روم و پاپ اعمال میگردد . » (۲۶) در افغانستان قدرت به دست فنودالان پراکنده و بعد در سیر رشد خود ، در دست دولت مرکزی فنودال بود ، بدون آنکه مذهب به مثابه يك پایگاه مستقل نقش دستور دهنده می داشت ، خود در پیوند با فنودالان نقش فرهنگی خود را ایفاء می نمود .

به طور نمونه در بدخشان رهبری اداری دهقانان و روستائیان در دست میر ها یا شاه ها افتاده بود بدون آنکه در تقسیم مردم به گروه های لشکری و کشاورزی از روحانیت به مثابه يك پایگاه مستقل نام برده می شد و این شیوه در اکثر نقاط افغانستان جریان داشت به نحویکه روحانیت یا از طریق عشر و خمس و صدقات به زندگی خود میپرداخته و یا در صورت تصاحب املاک نقش دوگانه روحانیت و ملاک را همزمان بازی میکرد است .

۲ - تاثیر مذاهب در تفکر و ذهنیت اجتماعی جامعه :

آسیا در مجموع زادگاه مذاهب گوناگون بوده که بافت های معنوی و عرفانی آن حتی تا قاره های دیگر تنیده شده است . افغانستان به مثابه يك کشور آسیائی و در همجواری ایران ، هند و ماوراءالنهر از نفوذ مذاهب در امان نبوده کما اینکه خود بعضاً آرایشگر و ناقل مذهب برای کشور های همسایه شده است .

مذهب از هر نوع و قماشنی که باشد جوانب ربانی ، اخلاقی و فرهنگی را در خود احتواء نموده و در رابطه با روند تاریخی يك بخش عمده فرهنگ جامعه را بازسازی میکند .

مذهب بودائی ، برهمنی ، شیوائی و آفتاب پرستی در شمال شرق و قسمماً در جنوب کشور ما، دیانت قدیم زردشتی در ایالات غربی افغانستان ، (۲۷) سده های طولانی پایه های عرفانی و فرهنگی جامعه افغانستان را پی ریزی نموده بودند .

اما با نازل شدن دین توحیدی اسلام در ۶۲۲ گرچه همه ادیان دیگر رنگ باختند و اصالت هنری و کلتوری یونان به سردی گرائید ولی دال برین نبود که دین اسلام همه را از بیخ و بن بر کشید و مضمون "مترقی" اسلام را به عوض آنها جاگزین نمود . البته این امر را نمی توان بر ناتوانی دین اسلام تعبیر نمود ، بلکه نهاد های قبل از اسلام اعم از ریاضت مذهبی و فرهنگ قبیله ئی در واقع با همه دست آورد های مادی و معنوی و هنری حاصل فعل و انفعالات و انعکاس روابط انسانها در طی سده های طولانی بودند که نمی شد يك شبه همه را از میان برد و فرمان جدید را به

جای آنها جاری نمود. به سخن دیگر هر فرهنگ یا ایدئولوژی هر قدریکه مفید و مترقی باشد به مثابه آب زلالی خواهد بود که از منبع تا مصب رنگ ها و مزه های گوناگون خواهد گرفت. پس هر گاه دین اسلام در بخش های عبادی پیروزی فراوان داشت و دارد ولی در بخش های معاملات، میراث، مناکحات و جزاء تا حدود زیادی با رسوم و تعاملات حقوقی و فرهنگی ماقبل خود اختلاط پیدا کرده است.

نویسنده در اینجا از آوردن مثال های بخش های گفته شده بالا به خاطر جلوگیری از تطویل کلام خودداری و با ارایه بقایای رسوم مذاهب سابقه و زنده بودن نهاد های فرهنگ ملی که اکثراً با احکام و نصوص اسلام در تخالف واقع شده اند، اکتفاء خواهم کرد.

از لحاظ بقایای مذاهب سابقه :

روشن کردن شمع در مقابر، دود کردن اسفند، بند بسته کردن در توغ ها، ماندن موی نذری، عقیده به جادو گری، فال بینی، عقیده به شگون بد و شگون نیک، صوفی گری، درویشی، رفتن به زیارتگاه ها و شیخ پسندی و مانند اینها.

از لحاظ رسوم و فرهنگ ملی باستانی :

هفت میوه، شربت و کلچه نوروزی، غذای شب نوروزی، جشن نوروزی، سمنک، مرغ جنگی، قچ جنگی، سگ جنگی، هیکل تراشی، رقص و سرود گری، عیاری و کاکگی و خراباتیگری و مانند اینها.

فلهذا هر گاه اسلام به مثابه يك بخش وسیع فرهنگی، مردم افغانستان را از پراکندگی مذاهب سابقه به سوی وحدت و یکپارگی رهنمون شده و ذهنیت اخلاقی و اجتماعی تازه ای را در جامعه به وجود آورده است، مگر از سوی دیگر در آمیزش با رسوم و تعاملات فرهنگ های ماقبل خود به غیر از عبادات، فرهنگ مختلطی را به میان آورده که در مجموع زیر نام فرهنگ ملی افغانستان منافی مذهب و نقش اساسی دین اسلام نخواهد بود.

از اینجاست که نقش و تاثیر مذاهب در شرق من جمله افغانستان غیر از آن چیز نیست که در اروپا بوده و هست. به سخن دیگر اروپا منبع ایجاد ادیان گوناگون ریشه ئی و نیرومند مانند بودائی، زردشتی، شیوائی و هندوئی نبوده است.

در جهان شرق و من جمله در افغانستان ژرفای دین از حد تصور ما بیرون است. هر گاه بخش عبادی مذهب بدون قصد و عمد از طرف يك عده افراد حتی علماء، روحانیون و واعظان منابر انجام نمی شود دلیل کفر و الحاد نبوده زیرا ریشه دین و فلسفه عرفانی در اعماق وجود انسان جامعه ما چنان تنیده است که حتی اکثر معتقدین چپ سنتی را به خود آغشته نموده و بعضاً آنها را زیر عنوان مارکسیست های شیعه و سنی از هم تجرید می نماید.

سازمانهای اسلامی که تکفیر ملی گرا ها، دموکراتها، آزادیخواهان و مترقیون را در رأس امور خود قرار داده بودند و بدون احساس مسؤولیت دنیوی و اخروی مهر و نشان آنها بر جبین دیگران زده و میزنند در رابطه با نهاد های مذهبی، خود به ده ها فرقه و دسته تقسیم شده بودند که در بخش های آینده به شرح مختصر آن خواهیم پرداخت.

خلاصه کنیم :

۱- گر چه به خاطر رشد و چگونگی فتودالیزم سند تشریحی به دست نداریم و نه منابع موجوده به حل این معضل پرداخته است ناگزیر از حول همین نکته ها و به یاری تحلیل کشور های همجوار به این نکته میپردازیم که فتودالیزم افغانستان از درون شیوه تولید و مناسبات بردگی بر ناسته است.

۲- زمین به مثابه عامل تولید کشاورزی تا سده های طولانی مال مشترک همگانی بوده و فرآورده های آن از نیاز ابتدائی جامعه تجاوز ننموده است.

۳ - رابطه دهقان و مالک مدتها بر روی نهاد های عرقی و قومی استوار بوده و تکامل ذهنیت اقتصادی را به تعویق انداخته است .

۴ - پائین بودن سطح تولید ناشی از شیوه تولید کهنه و افزار قرون وسطائی بوده که مالکین بزرگ در عدم رشد تولید و بهبود وضع دهقانان ید طولاً داشته اند .

از لحاظ مذهبی :

۱ - شرق زادگاه مذاهب گوناگون بوده که نهاد های مختلف آن تا کنون در دل و دماغ مردم ما ریشه های مرئی و نا مرئی از خود به جا گذاشته است .

۲ - مردم افغانستان با وجود نا آگاهی از فلسفه عرفان و تصوف نظری عملاً با شیوه های زاهد پیشگی و راه های صوفیانه و عرفانی آمیزش باطنی دارند .

۳ - در افغانستان که فلسفه و فیلسوفی وجود ندارد و طاهر فکر های بکر به دام تبعید و یا در قفس زندان پرپر می شدند ، تنها دین اسلام به مثابه فلسفه و فرهنگ تا اعماق خانواده ها و روابط زن و شوهر راه خود را باز می نمود .

۴ - در اروپا و در عالم مسیحیت مردم از دو پادشاه یعنی شاه دینی و شاه دنیائی فرمان می بردند ولی در کشور های اسلامی صرف يك خلیفه یا شاه هر دو امر را در دست خود داشته است . (۲۸)

۵ - خلیفه عثمانی در ترکیه که میخواست وظیفه پادشاه دینی و حتی سیاسی را به عهده بگیرد بنابراین وجود فرقه های شیعه و سنی و بی تفاوتی بعضی کشور ها به آن مدارج رسیده نتوانست . افغانستان با وجود مدارا و مواسات در قبال خلیفه عثمانی عملاً خود را تابع و فرمان بردار آن نمی دانست .

به همین منوال افغانستان در تأسیس خلافت بغداد و قرطبه مانند ایرانیه و مسلمانان افریقا اشتراك ننمود و خلیفه قسطنطنیه را به رسمیت نشناخت . (۲۹)

۳ - تاثیر دولت ها در تفکر و ذهنیت اجتماعی جامعه :

خلافت اموی در افغانستان اسم بی مسمائی بود که خلافت را به پادشاهی موروثی و نمادین ، تقوی و مکارم اسلامی را مانند درباریان روم قدیم به صحنه های عشرت طلبی و خوش گذرانی مبدل نمود .

به همین روال سلاطین بومی افغانستان قطع نظر از استثنائات ناچیز ولو همه دعوی اسلام منزله را داشتند ، ولی در واقع روح حقانیت اسلام را در جو عیاشی و تأمین منافع شخصی خود آلوده نموده و توده ها را با تازیانه و خون به اطاعت و سکوت وامیداشند .

دولت های افغانستان بقای شانرا از طریق جمع آوری مالیات و عوارض ، تحمیل کار اجباری ، تقویه نیرو های نظامی و بخشش زمین به عاملین وفادار به خود تأمین و از رشد اقتصادی و گرایش تا سرحد وحدت ملی جلو گیری می نمودند .

افسران نظامی به مثابه سرکوبگر جنبش های داخلی به اکثریت قریب به اتفاق از بین خانواده های اشرافیت، خوانین، منتفدین و زمینداران بزرگ دست چین می شد و ملیت های تاجک، ازبک به ویژه هزاره از اعتماد دستگاه دولت خارج بود .

دستگاه ارتشی افغانستان با وجود رقم گزاف بودجه سالانه و مصارف سنگین در واقع يك نهاد نمایشی بود که حتی سربازان جلبي خود را نمی توانست به فنون و آموزش واقعی نظامی تربیت نماید .

همین وصف نمایشی و موضع سرکوبگرانه ملی آن بوده که نظام ارتشی افغانستان در هنگام هجوم خارجیان به افغانستان بارها عقیم می ماند و رهبری جهاد را به سران مجاهدین و توده های وسیع مردم می سپرد .

دولت ها از انکشاف مؤسسات خصوصی و ملی جلوگیری نموده و یا به اثر مداخله و اشتراك خود در آنها، مانع رشد انسانهای آزاد و بورژوازی ملی می شدند . بناءً رفتن انسانهای مستعد و تحصیلکرده به یگانه ظرف دولتی ناشی از مجبوریت اقتصادی بود که دولت به جای رشد استعداد آنها در راه علوم به خاطر رشد زمینه های اقتصادی و تولیدی، از آنها بروکراتهای چیره دست و میرزا های کچ قلم به بار میآورد .

مامورین پائین رتبه افغانستان که در طول تاریخ زندگی حقیر و بخور نمیری داشته اند ، استعداد های باطنی شان در راه میرزائی و اندیشه نان پگاه و بیگانه از رشد واقعی باز می ماند . از اینجاست که بناءً برداشت نویسنده ماموران دولت در مجموع و به خصوص ماموران پائین رتبه بنا بر کمبود عدالت ، کمبود معاشات و عنصر واسطه و روابط شخصی در بین دولت و مردم قشر مستقل و جداگانه ای بودند که به دولت ها اعتماد نداشته و از توده ها هم فاصله می گرفتند، زیرا نهضت های ملی به آن اوج و پختگی خود نرسیده بودند که ماموران پائین رتبه بنا بر خصلت خرده بورژوازی خود در پاسداری از آزادی به سوی آنها جلب می شدند .

با وجودیکه ایجاد دولت ها محصول شرایط خاص جوامع بشری است ولی باید در افغانستان روابط مردم را با دولت بیشتر از دیدگاه فرهنگی مورد مطالعه قرار داد تا روابط سیاسی و قضائی مردم با دولت .

از لحاظ سیاسی دولت های افغانستان تا عصر شاه امان الله روابط سیاسی شان را با مردم از طریق وضع قوانین و تأسیس نهاد های سیاسی و نظام عادلانه اداری تأمین ننموده بلکه با استفاده از احساسات مذهبی و عرفانی مردم و همسویی با آئین و محرمان قبیله ئی و تضاد های مذهبی و نژادی اداره امور را در ید اختیار خود قرار داده بودند . ناپاوری مردم به دستگاه های قضائی و اداری دولت تا آن حدی بود که به جز از مواقع نادر و مهم در سایر امور معاملات و برخورد های ذات البینی بدون مراجعه به قاضی و حاکم شرع به تعاملات و عرف محل پناه می بردند . قضات و حکام دولت نیز بنا بر کمبود تأمین روابط از طریق نهاد های سیاسی و قانونی و بنا بر فقدان مشی اقتصادی و اجتماعی عادلانه به جای اینکه مردم را به اراده آزاد و داوطلبانه تابع دولت نمایند خود تابع خوانین و متنفذین محلی می شدند .

اما مردم افغانستان که بنا بر تربیت فرهنگی سده های طولانی استبداد دولت های بومی را با تحمل و سکوت به دوش می کشیدند با استفاده از پهلوی دیگر نهاد های فرهنگی و غرور و آزادی هر گونه مداخله و تجاوز بیگانه را با شمشیر و پایمردی پاسخ میدادند .

خلاصه کنیم :

- ۱ - دولت ها ، دستگاه طفیلی و غالباً وابسته به سیاست های خارجی و تابع منافع طبقه حاکمه بودند .
- ۲ - دولت ها بدون خط مشی عملی و صادقانه از جانب خود، از انکشاف افکار مستقل ملی و مؤسسات خصوصی جلوگیری می نمودند .
- ۳ - دولت ها اسلام را نه به معنای واقعی آن ، بلکه به مثابه آله سرکوب کننده در امر منافع خود، مورد استفاده قرار میدادند .
- ۴ - دولت ها در ایجاد سکوت مردم و سرکوبی جنبش ها، روح عرفانی، بدعتگری ، نوع تصوف انزوا پرستانه را تشویق می نمودند .

۵ - دولت ها روابط خارجی خود را بدون آگاهی مردم و یا نمایندگان واقعی آنها در بین چار دیواریها ، دور از انظار مردم تأمین می نمودند .

۶ - در جو سکوت و اختناق حاکم بر جامعه ، مامورین به دولت ها اعتماد نداشته و قشر مستقل و جداگانه را به وجود آورده بودند .

نویسنده از جمعبندی کلی تفکر و ذهنیت اجتماعی مردم افغانستان در اینجا خود داری مینمایم ، زیرا تکامل و رشد جامعه در ابعاد مختلف تا سطح مناسبات بورژوازی و فاجعه جنگ دیروز علیه تجاوز روس بر میهن ما مطالب تازه تری به وجود آورده اند که تذکر نکات عمده و برجسته تفکر اجتماعی در رابطه با آن را ضمن نتیجه گیری بعداً تقدیم خواهم کرد .

ادامه دارد